

منوچهر جمالی

انسان و خردِ سَنَجِهِ ای یا خردِ معیاریِ او

سام ، و خیزش خردِ انسانی
برضدِ « گناه » و « ترس »
چرا ، خردِ سام ، سنگی است؟

خردِ سَنَجِه = آسَن خرد = خردِ سنگی
خردِ سَنَجِه = خردی که معیار همه چیزهاست
که خردِ سنگی = خردِ آینه ای = جامِ جَم
میباشد، دربنِ هرانسانی هست

سرِ مایهِ مردِ سنگِ و خرد
به گیتی ، « بی آزاری » اندر خورد
فردوسی

« قدرت » ، « گناه » و « ترس » را خلق میکند ، و هر قدرتی
نیز ، « گناه » و « ترس » ویژه خود را ، خلق میکند ، تا
از این راه ، در ضمیر و در خردِ مردمان ، بنیاد خود را بگذارد ،
و دوام و بقاء خود را تضمین کند ، و این دوام و بقاء قدرت

ممکنست ، هنگامی که کسی به آسانی نتواند به این بیخ وریشه اش ، دست یابد . تزلزل انداختن در مفاهیم « گناه و ترس» درهراجتماعی، متزلزل ساختن دستگاه قدرت درآن اجتماع ، ازبنیاد است . برای ریشه کن ساختن هرقدرتی، باید مفاهیم گناه و ترس را درآن اجتماع ، برای مردمان مشکوک ساخت . تا در بُنِ هرانسانی ، « خرد سنجه ، یا خرد معیاری » هست ، لغزش و ارزش خودش را ، خودش معلوم میسازد ودرروند آزمایش ، به هنجارمیکند . قدرت ، هنگامی پدید میآید که « خرد سنجه ای، یا خرد معیاری » را ازانسانها بربایند و غصب کنند ویا تاریک وتباه سازند (بنام وسوسه گر و اکوان دیو) . خرد ، در اعمال خود ، صواب و خطای خود را می بیند ، چون هرعملی وهرگفتاری ، درهرهنگامی ، آزمایش وتصحیح باهم میماند. به قول صائب :

گفتار ، درمیان صواب و خطا بود

ازخامشان ، خطا نشنیده است هیچکس

ولی « خطا یا لغزش » را ، تبدیل به « گناه » ساختن ، سلب مرجعیت خرد از خود انسان ، و انتقال دادن مرجعیت ، به قدرتی درفراسوی اوست .

این « خرد سنجه ای» را درفرهنگ زال زری ، « آسن خرد، یا خرد سنگی » مینامیدند ، چون « سنگه » ، همان « سنجه » است . خردسنگی ، یا آسن خرد ، خردیست که درادبیات ایران ، بنام « جام جم » ، آرمان معرفت ، باقی مانده است . در بُنِ هرانسانی ، خرد سنجه ای = خردسنگی = خرد آینه ای = خرد معیاری ، خرد محک زن « هست . ازاین رو بود که سام ، « سام سنگی » خوانده میشد ، چون « خرد معیاری = آسن خرد = خرد سنگی » داشت . به هنگام زاده شدن رستم از رودابه ، و غمگین بودن زال ازخطر جان رودابه دراین زایمان ، سیمرخ فرود میآید و بدو میگوید :

چنین گفت سیمرخ ، کین غم چراست

بچشم هژبراندرون ، نم چراست

کزین سروسیمین پرمایه روی (رو دابه)
 یکی شیر باشد ترا نامجوی (رستم)
 به گاه خرد ، سام سنگی بود
 به خشم اندرون ، شیر جنگی بود

از رودابه ، رستمی زاده خواهد شد که ، همانند سام ، خرد سنگی
 = آسن خرد = خرد جام جمی ، خواهد داشت . ولی همان « سام
 سنگی » ، به خودی خود ، همین معنارا دارد . « مرد سنگ بودن
 » ، چنانچه پنداشته میشود ، تنها معنای « مرد عاقل و دانا » را
 نمیدهد ، بلکه دارای این معناست که مردیست ، که سرچشمه
 روشنی و بینش است ، و خردش ، محک امتحان و معیار چیزهاست ،
 و خردش ، بنیاد گذار اجتماع است . این اندیشه ، بنیاد « حقوق بشر »
 است .

« سنگ » ، درست وارونه تصویری که ما امروزه از « سنگ »
 داریم ، در اصل ، معنای « امتزاج دو چیز = با هم آمیختن
 دو چیز » را داشته است . وقتی دورودخانه یا دوجوی ، به هم می
 پیوندند و باهم یک رود خانه و یک جوی (جوغ = یوغ) میشوند ،
 آنجا « سنگام = سنگم » است . « سنگ شدن » ، درهم روان
 شدن ، درهم آب شدن ، درهم فروریختن ، گداختن (= باهم تاختن)
 میباشد . اینکه به غلط گفته میشود که مردمان در روزگار کهن ،
 نادان و خرافه پرست و جاهل بوده اند ، و سنگ را میپرستیده اند ،
 نشان نهایت کژفهمی و حماقت و ناآگاهی است .

برای آنها جان (= گی + یان = جایگاه آمیزش و روان بودن شیره
 و افشرها و مایعها ، گی ، به معنای آبگیر و تالاب است) ، پدیده ای
 آبکی و مایع و روان بود . « جان هر چیزی » ، بخش زنده
 هر چیزی ، یا آن بخش پنهان و نهفته است که روان و جاری و
 سیال است . به همین جهت ، این بخش را در هر جانی ، « ارکه =
 ارکیا ، ارشه = ارغه » میخواندند . به همین علت ، « بهمن » که
 بُن همه جانهاست ، « ارکمن یا ارشمن » نامیده میشد ، چون «
 ارکیا arkiiaa » به معنای « جوی آب » است . و « جوی »
 چنانکه هنوز در کردی نیز میتوان دید (= جوگه) ، همان واژه «

یوغ و جفت» بوده است. ارکه هر جانی و هرانسانی، جوی رونده آب، یا اصل به هم جفت سازنده شمرده میشد، چون جوی آب، «آب روان» است. بهمن که بُن همه جانهاست (مینوی ارکه)، اصل جاری و رونده ایست که میتواند از همه جانها، روان شود، و در یک رود بزرگی، به هم بپیوندد (سنگام) و یک جریان بشود. برای پایه بود، که سراسر جهان، یک دریا شمرده میشد، و جانها و انسانها در این دریا، «ماهی»، شمرده میشدند، که نه تنها، نیاز به ساحل نجاتی ندارند، بلکه شنای در آب، سنگ شدن با آب، اصل زندگی کردن آنهاست. واژه «شنا و آشنا و شناختن»، همه از ریشه «سنگ = سنه = سنه» ساخته شده اند. شنا کردن و آشناسدن و شناختن، امتزاج با آب، یا «سنگ شدن با آب» است. از این رو در اتصال و پیوند دوکس یا دوگروه ...، این روان شدن رودسار جانها را در هم میدیدند. ما این رابطه ذهنی و اندیشگی را با پدیده «جان» و «گوهر هر چیزی»، از دست داده ایم. ادیان نوری، اصل جان و ضمیر را، برای پاداش خوبی و یا کیفرگناه را دادن، برای همیشه «کرانه مند» ساختند. «فردیت»، همیشه سربسته و کرانمند و ثابت و سفت و بی درز میماند. مغز و هسته هرانسانی، هیچگاه روان شدنی از خود نیست. بدینسان مفهوم «یکتا جانی همه جانها = جانان»، با این اندیشه «فردیت و جاودانگی»، از بین برده شد، و فقط وجودی تشبیهی و مجازی در خیالات شاعرانه باقی ماند.

به همین علت، زرتشت، اندیشه «ارتای خوشه»، و همچنین تصویر سیمرخ یا سمندر را که اینهمانی با اقیانوس داشت، از بین برد. از ارتای خوشه، «فروهر پرهیزکاران و پارسایان» شد که هر فروهری، از فروهر دیگری، همیشه، جدا و بریده میماند، و «دریای جانانی» دیگر نیست که در آن فروریزد. این سراندیشه فردیت و جاودانگی، به ارث، به مسیحیت و اسلام رسید. البته مفهوم «جاودانگی»، غیر از مفهوم «بیمرگی» است. «امرداد» در فرهنگ زال زری، «بیمرگی» است، نه «جاودان بودن». «بقا»، «بغ» بودنست، که بیمرگی است.

« سنگشدن » در مرحله نخست ، پیدایش چنین بستگی بود ، که درهم روان شدن، و باهم آمیختن و ممزوج شدن باشد. این پدیده درهم ریختن و باهم یک جویبار شدن ، در ادبیات عرفانی ما ، هنوز حضور زنده خود را دارد . بی شناخت این آرمان بستگی، پدیده های « خود » و « خدا » را در غزلیات مولوی نمیتوانیم دریابیم. « خود » در فرهنگ سیمرغی، « فرد » در اسلام و مسیحیت و زرتشتیگری نیست .

مفهوم « خود » در عرفان، با مفهوم « فرد » در اسلام، یا در سایر ادیان نوری فرق کلی دارد . خود، روان میشود و از خود ، بیخود میشود :

سبو بدست ، دویدم به جویبار معانی (جوی ، همان یوغ است)

که آب ، گشت سبویم ، چو آب جان ، به سبو شد

نماز شام (= غروب) ، برفتم ، بسوی طرفه رومی

چو دید بر در خویشم ، زبام ، زود ، فرو شد

سر از دریچه برون کرد ، چو شعله های منور

که بام و خانه و بنده ، بجملگی ، همه اوشد

خود، سبوییست که آب میشود ، و خدا ، در فرود آمدن ، میگدازد و بام و خانه و انسان ، میشود . جانِ خود و جان خدا، روانشدنی هستند .

این شیوه درک از پدیده « سنگ = باهم، یک جوی ورودبار شدن » ، در سراسر پدیده های جهان ، گسترده میشد . بر این سرانديشه نیز بود، که جان و مغز و هسته بنیادی همه ادیان و مذاهب و مسالک و آموزه ها و یا « خدایان » ، بخشی از وجود آنها شمرده میشد ، که روان شونده و جاری و سیال و باهم آمیزنده است ، نه بخشی که بی نهایت سفت و تغییرناپذیر « و در خود، ثابت ماندنی » است ، و آنها را از هم متمایز و جدا و بیگانه و دشمن نگاه میدارد . این شیوه درک بود که سرانديشه « فراسوی کفر وین » از آن روئید :

کفرودین را پرده دار جلوه معشوق دان

گاه در بیت الحرام و گاه در بتخانه باش (صائب)

همچنین وزیدن باد به تخمها و درختان، که « وای به = نسیم = باد صبا » یاسیمرغ و بهار باشد، و رقصیدن باد با گل و گیاهست ، همین رابطه جفت شدن و سنگ شدن و یوغ شدن باد (خدای جان و عشق) با جهان را داشت .

شاخ گلی، باغ زتو، سبز وشاد
 هست حریف تو درین رقص ، باد
 باد ، چو جبریل و تو چون مریمی
 (مولوی ، جبرئیل را ، با وای به = سیمرغ ، اینهمانی میدهد)
 عیسی گل روی ، از این هردو ، زاد
 رقص شما هردو ، کلید بقاست
 رحمت بسیار برین رقص باد

« بقا » در ادیان نوری ، در جاودانگی روح، یا فروهر فردی در اطاعت کردن ، دیده میشود، ولی در اینجا ، بقا (بغ شدن) پبایند سنگ شدن همه باهم (در عشق ورزی به همه انسانها و طبیعت = همبغ شدن = نیروسنگ)، جانان شدن دیده میشود . در کردی ، رقصی گروهی هست که « سه نگی سه ما » = « رقص و سماع سنگی » خوانده میشود . و در فارسی به « گردباد »، که خاک را بشکل مخروطی به هوا میبرد و میچرخاند ، « سنگ دوله » گفته میشود، و بادریسه دوک را که رشته رادور خود میچرخاند ، سنگورو یا سنگوک (فلکه) میگویند . بیان این گونه پیوندها بود.

« سام سنگی » ، نشان میدهد که « سام » ، پیکریابی و نمونه عالی « آسن خرد = خردسنگی = خرد بهمنی = خرد هوشنگی = خرد جام جمی » بوده است .

« آسن » ، به آهن هم گفته میشود ، و همین واژه است که به شکل « آینه » هم درآمده است . موبدان زرتشتی و ایرانشناسان که پیروی از این موبدان میکنند، این اصطلاح را به « خرد غریزه ای » ترجمه میکنند، و بدینسان ، اصالت و معنای ژرف و والای « آسن خرد یا خرد سنگی » را از بین میبرند . این واژه « سنگ »، که دارای معانی، همانند واژه « همزاد = بیما » یا « ایار =

عیار» یا «یوغ» بوده است ، ناچار از الهیات زرتشتی ، یا طرد و یا حذف میشده ، و یا آنکه ، مسخ میگردیده ، و یا معنایش، تحریف میشده است.

ولی بهمن ، چنانچه از گلی که اذهان عمومی، هنوز به آن نسبت میدهند (نه گل یاسمین سپید یک رنگ، که موبدان زرتشتی دربند هشن به آن نسبت داده اند) ، « حسن بک اودی » نامیده میشود (فرهنگ ماهوان) ، که « سنگ خدا = آسن بغ + گیاه = اودی » باشد، و دونوعست یکنوع بهمن سپید و یکنوع بهمن سرخ (صیدنه ابوریحان). چنین گلی ، بیان یوغ وجفت وهمزاد بودن گوهری بهمن است ، که در الهیات زرتشتی ، حذف گردیده است. این گیاه در لاتین هم *Centaurea behen* نامیده میشود، و « سنتاور » که در اساطیر یونان پیش میآید ، و معربش قانتور است ، همان « نیم اسب » دربند هشن است ، که ترکیب بهم پیوسته انسان و اسب است . این گونه ترکیب حیوان و انسان باهم ، نماد مفهوم یوغ و جفت و گواز چیتره بودن دونیرو یا دو ویژگی بوده است. مانند ، سروسینه یا تنه انسان ، با بال و پر مرغ (در تخت جمشید) . یا سروسینه انسان با تنه و پای گاو (در مرزبان نامه + مینوئی خرد) یا نیمه تنه بالا از انسان ، و نیمه تنه پائین از ماهی (در تخت جمشید). چنین آمیگی ، به معنای آن بوده است که دراو ، ویژگی که اسب یا مرغ یا گاو یا ماهی ، بدان شناخته میشده است ، و داشتن آن مطلوب انسانها بوده است ، با انسان، آمیخته گردیده است . مثلا خود سیمرغ ، با ترکیبی از سه بخش گوناگون شب پره (مرغ عیسی = روح القدس) و سگ و موش نموده میشده است . آنها تصویر کاملا متفاوتی در ذهن، از جانوران (از موش و سگ) داشتند که ما . موش ، در گویشها ، نامهای بسیار زیبا دارد . داشتن ویژگیهای خاص هر جانوری ، آرمان آنها شمرده میشد . مثلا انسان با ماهی، در بیان پدیده شناختن، در آمیختن خدا (دریا) با انسان (ماهی) ، اینهمانی داده میشده است .

چو آب و نان همه ماهیان ز بحر بود

چو ماهیید ، چرا عاشق لب نانید
 کی گردد سیر ، ماهی از آب
 کی گردد خلق ، از خدا ، سیر
 من ماهی چشمه حیاتم من غرقه بحرشهدو شیرم
 سیروملول شد زمن ، خنب و سقا و مشک او
 تشنه تراست هر زمان ، ماهی آبخواه من (مولوی)
 ما ، با ممتاز ساختن انسان بر همه جانوران و اشرف مخلوقات
 ساختن او ، و دادن حاکمیت بر کل حیوانات به انسان ، دیگر پشت
 به این گونه آرمانها کرده ایم .
 ولی ، « سنگ » ، یا امتزاج و اتصال دو چیز یا دونیرو به هم
 ، معنای

1- « سرچشمه و اصل » ،

و 2- معنای « معیار و عیار و ترازو »

و 3- معنای « اصل آزماینده و آزمایشگر » را داشته است .

این معنا ، هنوز در خود معنای « سنگ و سنجه و سنجیدن »
 باقی مانده است . « سنگ sang » که در اصل سانسکریت
 $sam+gha = samgha$ باشد ، بیان « بستگی دو چیز با هم »
 ، و طبعاً بیان « بستگی و پیوند و یا اجتماع بطور کلی » است .
 چنانچه « پیروان بودائی را با هم ، « سنگ » مینامند .
 از جمله « بستگی های دو چیز با هم » ، « تخم در زهدان » ، یا
 جنین در زهدان است ، که سنگ ، و درسیستانی هنوز ، سنگگ
 نامیده میشود (سنگ + آک یا آگ) . پختن نان هم در تنور ،
 بدین علت ، « نان سنگگ » نامیده میشود ، چون تنور (تن +
 نور) به معنای زهدان یا شکم بزرگست . البته در مرحله نخست
 ، واژه « سنگ » ، اصالت و سرچشمگی و ابداع را نشان
 میدهد . از اینجا بود که به سنگ هم ، سنگ گفتند ، چون سنگ
 را « زهدان آهن و زروسیم و یاقوت و بیجاده و... » میدانستند
 ، که باید با افسون ، آنها را از سنگ = زهدان ، زایانید . بدین
 علت در شاهنامه میآید که جم :

زخارا ، گهر جست یک روزگار

همی کردازو، روشنی، خواستار
 به چنگ آمدش چند گونه گهر
 چویاقوت و بیجاده و سیم وزر
 زخارا به افسون، برون آورید
 شد آن بند هارا سراسر، کلید
 این بودن گوهریا فلزیا آب یا آتش درسنگ، مانند کودک در
 زهدان است، و دربند است و باید با کلید، این بند را گشود.
 ازاین رو واژه «خاره» به «زن» و «سنگ خارا»، و واژه
 «خار»، به ماه بدر و سنگ خارا گفته میشود. در داستان
 کودک زال در شاهنامه، دیده میشود که سیمرغ، او را از «
 سنگ خارا» که گهواره اش هست بر میدارد.
 یکی شیر خواره، خروشنده دید
 زمین همچو دریای جوشنده دید
 زخاراش، گهواره و، دایه، خاک
 تن از جامه دور و، لب از شیر پاک
 این برداشتن سیمرغ زال را از سنگ خارا، این معنارا نیز دارد
 که کودک را مستقیم از زهدان مادر به خود گرفت.
 زن و سنگ خارا (به معنای سنگ آبستن یا دارای زهدان
 است) و سنگ، آبستن به گوهر و تخم بودند، و زایانیدن
 گوهر و آهن و زرو سیم از سنگ، افسون کردنست. ازاین رو
 نیز سنگ را، آبستن به آب و آتش و روشنی نیز میدانستند.
 مثلاً «زمرّد» را که سبزاست (سبزشدن، با روشن شدن،
 اینهمانی داده میشد) گوهری میدانستند که از سنگ برآمده و
 دارای برق و روشناییست که ازدها را (ازدها در اصل نماد
 خشکی، واصل آزارجان = اثری بود) دفع میکند:
 گر ازدهاست بر ره، عشقیست چون زمرّد
 از برق این زمرّد، هین دفع ازدهاکن (مولوی)
 سنگ در اثر امتزاج و اتصال و اصل آمیختن بودن، سرچشمه
 آتش و آب و روشنایی شمرده میشد: مولوی میگوید:
 هم آب و هم آتش، برادر بُدند

ببین اصل هردو، بجز سنگ نیست
 از این رو در بندهش، ابروبرق، سنگ، نامیده میشوند، چون
 ابرسیاه، به آذرخش یا آتش و روشنی سپید، آبستن است، و آب
 و آتش (= برق = آذرخش) را، که درشکم دارد، میزاید. به
 همین علت، سینه را که درکردی، سنگ مینامند، جایگاه
 روشنائی و بینش میدانستند. همچنین مولوی بر همین روال، دل
 را، سنگ میداند، چون سرچشمه آتش و بینشی است که همه
 پرده های باز دارنده بینش را میسوزاند.

بشنو از دل، نکته های بی سخن

وانچ اندرفهم ناید، فهم کن

در دل چون سنگ مردم، آتشی است

کوبسوزد، پرده را از بیخ و بن

چون بسوزد، پرده دریابد تمام

قصه های خضر و علم من لدن

درمیان جان و دل پیدا شود

صورت نو نو، از آن عشق کهن

سنگ شمردن دل، دراصل، معنای بیرحم و سنگدل و قسی
 القلب بودن نداشته است، و درست معنای وارونه اش را داشته
 است. و سنگدل بودن، معنای « اصل عشق و روشنی و
 کشش بودن » را میداده است. دل، « ژیا و jya+war »
 نامیده میشد که به معنای « زهدان زندگی = خون = جیو، جیا
 » است. سنگین شدن زن، هنوز به معنای بزرگ شدن بچه
 درشکم و نزدیک شدن به زادن است. سنگ مغناطیس،
 سرچشمه کشش بود.

بساختی ز « هوس »، صد هزار مغناطیس

که نیست لایق آن سنگ خاص، هر آهن

مرا چو مست کشائی، به سنگ و آهن خویش

مرا چه کار که من جان روشنم یا تن؟

دل از آنجا که سنگست، محک شناختن زر هر صرافی است:

ای شده از لطف لب لعل تو

صیرفی زر، دل چون سنگ من

یا « فرسنگ » را که ما امروزه ، به غلط ، به معنای « واحد فاصله » میفهمیم ، معنای « سنگ نشان » را داشته است ، که انسان را در نقطه خمیدگی یک راه به راههای دیگر، از راهی به راه دیگر، راهنمایی میکند ، و دوراه را به هم میچسباند . معنای ژرفی را که به « سنگ نشان = میل سنگ » میداده اند ، میتوان در داستان از گرشاسپ نامه اسدی (رسیدن گرشاسپ به میل سنگ ، که مرکب از 1-مس سرخ و 2-آهن و 3- روی گداخته است = سنگ ، صفحه 320) یافت که گرشاسپ ، در زیر سنگ نشان ، گنجی می یابد که از آن ، جام جم را میسازد . سنگ نشان ، تخم و بن خرد جهان بین است .

بر پایه این تصویر بود که سنگ ، یا امتزاج و اتصال دو چیز را باهم ، اصل « روشنی » میدانستند . « روشنی و بینش » ، از پیوند یابی دو چیز، یا بسختی دیگر، از همپرسی و آمیزش و عشق ، زاده میشود و پیدایش می یابد . این اندیشه ، اصالت را به گیتی و به انسان میدهد . از این رو، زرتشت با تصویر همزادش ، میخواست درست این اندیشه را ، رد و انکار کند . از این رو ، موبدان زرتشتی ، تصویر پیدایش روشنی را از سنگ ، در داستان هوشنگ (که در واقع همان بهمن ، در فرهنگ زال زریست، جشن سده ، جشن بهمن است، و بهمن است که نامش آتش فروز است) در شاهنامه دستکاری کرده اند ، ولی برغم دستکاری ، رد پای اندیشه « پیدایش روشنی از سنگ » باقی مانده است.

بسنگ اندر آتش، از او شد پدید کزو روشنی در جهان گسترید
هر آنکس که بر سنگ ، آهن زدی از او روشنائی پدید آمدی
سنگ و آهن ، هر دو یک واژه (آهن) اند ، چون آهن ، فرزندی سنگ است . جم نیز که نخستین انسان در فرهنگ زال زری بود ، بیما = جیما = جیمک است که همان معنای جفت و یوغ را دارد ، یا به عبارت دیگر، سنگ است . سنگ ، در اثر اینکه سرچشمه و اصل و مبداء بود ، معنای « سنجه = معیار = عیار = پیمان = مقیاس = ملاک » را یافت .

« سنجه » ، سنگی را گویند که چیزها بدان وزن کنند . اصطلاحات فراوانی که گواه براین معنا هستند ، باقی مانده اند . سنگ ترازو ، سنگ درم ، سنگ محک ، سنگ امتحان ، سنگ به مقیاس و واحد برای تقسیم آب ، سنگ آزمون ، سنگ ترازو ، خود واژه «عیار» که همان « ایار = جفت » باشد و برای همین معنا بکار برده میشود، گواه براین شیوه تفکر است . ویژگی مهمی که به «سنگ» نسبت داده میشود ، آن بود که با آن میتوانستند بیازمایند . سنگ محک و سنگ امتحان و سنگ آزمون و سنگ آزما ، همه هنر امتحان کنندگی و آزمودن و تجربه کردن را نشان میدادند

در خلوص منت ارهست شکی ، تجربه کن

کس عیار زر خالص نشاسد چو محک (سنگ سیاه) حافظ
اینست که « آسن خرد ، یا خرد سنگی » که بُن هرانسانی شمرده میشود ، هم بیان اصالت و سرچشمگی خود انسان بود، و هم بیان « وجود خرد معیاری و سنجه ای و محک » در هرانسانی ، و هم بیان خرد ، به کردار اصل آزماینده همه چیزها بود . آسن خرد ، یا خرد سنگی ، این سه برآیند را باهم دارد . آسن خرد که بُن خرد، در هرانسانیست 1- هم خودش سرچشمه روشنی است 2- هم خودش باهم میسجد و ارزش چیزها را معین میسازد و 3- هم به همه چیزها محک میزند و قلب واصل بودن آنها را کشف میکند . چنین خردی ، گرفتار این ناتوانی و سستی نمیگردد که صائب به طنز ما را بدان فرا میخواند :

تمیز نیک و بد روزگار، کار تو نیست

چو چشم آینه ، در خوب و زشت ، حیران باش

پذیرفتن تصویر « آسن خرد ، یا جام جم ، یا خرد سنجه ای ، به کردار بُن انسان » ، برضد پیدایش قدرت دینی و قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی بوده و هست . این بود که زرتشت، با رد کردن خدا، به کردار « ارتای خوشه » ، که خود را میافشانند، و تخمهای خرد او، گنج در درون هرانسانی میشود ،

نمیتوانست « خرد سنجه ای = خرد سنگی » را با این برآیندها بپذیرد . چنین درکی از خرد سنگی، یا آسن خرد، یا جام جم ، نه با تصویر اهورامزدا ، سازگار بود که خود را تنها سنجه و معیار هر چیز میدانست ، نه با برگزیدگی خودش . اینست که موبدان زرتشتی ، معنای « خرد سنگی » و « سنگ » و « آسن خرد » را به کلی تحریف کردند . بخوبی دیده میشود که درمتون زرتشتی ، اثری و ردپائی از « جام جم یا جام کیخسرو » نیست ، و فقط این اندیشه کهنی بود که مردم دل به آن سپردند که سپس در ادبیات ، آرمان معرفت حقیقی ایران گردیده است .

گرت هواست که چون جم ، به سرّ غیب رسی

بیا و همدم جام جهان نما میباش (حافظ)

روان تشنه مارا ، به جرعه ای دریاب

چو میدهند زلال خضر (= سیمرغ) ز جام جمت (حافظ)

« گوش - سرود خرد » که سرودش باشد، جفت بهمن است، تا سرودی را که خرد بهمنی ، دربن تاریک انسان، میسراید ، درگوش انسان زمزمه کند . ولی متون زرتشتی ، گوش- سرود خرد را تبدیل به منقولات دینی کرده اند تا این خرد سنجه ای و معیاری و جام جمی را بی اعتبار سازند . رستم و زال ، که چنین « آسن خرد، یا خردسنگی = خرد معیاری = جام جم » را درهر انسانی میشناختند ، نمیتوانستند ، « ارتا واهیشت » زرتشت را ، جانشین « ارتا خوشت » خود سازند . فقط با طرد و انکار - پیدایش روشنی، از « آسن خرد انسانها » است ، که میشود اهورا مزدا را در « روشنی بیکران = مرکز انحصاری روشنی و بینش » جای داد، و بدینسان ، هیچ انسانی از آن پس نمیتوانست ، خرد سنجه ای ، یا خرد معیاری یا جام جم داشته باشد . ملت برضد آخوندهای زرتشتی ، آرمان فرهنگ خود را از روشنی و بینش ، پاس داشت .

وقتی یک خرد، مانند اهورامزدا، که خرد کل است ، سنجه میشود ، دیگران از سنجه بودن میافتند، و طبعاً دیگران بالفطره ،

گناهکار میشوند ، و آن یکی ، مرکز قدرت و معصوم و مقدس می‌گردد . دوتصویر « گناهکار» و « مقدسِ معصوم » ، همیشه باهم پیدایش می‌یابند . با سنجه شدن یکی ، اوبه تنهائی ، مقدس و معصوم می‌گردد ، و مابقی ، همه گناهکارانی میشوند ، که تفاوت وجود و خرد و عمل خود را ، با آن سنجه ، به کردار « گناه و جرم و تقصیر» درمی‌یابند . دیگرگونه اندیشیدنِ خرد خود را از این پس، به کردار گمراهی و جرم و تقصیر (کوتاهی) و گناه درمی‌یابند . خرد انسانی ، در اندیشیدن ، خطا هم میکند، کژ هم می‌رود ، میلغزد ، گمراه هم میشود و « منیدن = که اندیشیدن درپژوهیدن و آزمودنست »، از خطاها، یادمیگیرد و به بینش میرسد ، و بالاخره ، تبدیل به « طغیان و سرپیچی از خدا» می‌گردد ، چون میخواهد خود را « همسنگ خدا » بکند .

فقط یک خرد است که در روشنی و بینشش، سنجه میگذارد ، و همه از این پس، فقط با این سنجه ، کشیده میشوند . بدینسان ، همه بدون استثناء ، مقصرو گناهکار از آب درمیآیند ، ولو از هرگناهی نیز، توبه کنند . بدینسان ، روشنی و بینش ، فراز پایه ، و تاریکی (جایگاه لغزش و کژروی و فساد و گمراهی) فرود پایه میشود . فراز، جایگاه روشنی است ، و امکان خطا و لغزش و گمراهی و کژ روی نیست . فرود ، جایگاه تاریکی، و گمشوی و کژ روی و لغزش و سکندری خوردن و درچاله و چاه افتادن و طبعا جایگاه ترسیدن هست . یقین به خود و خرد خود در فرود ، در کورمالی کردن ، در آزمودن ، در سنجیدن ، در محک زدن و قلب و اصل را از هم تمایز دادن ، از بین می‌رود . در فرود ، فراز نیست . در تن ، دیگر همای چهارپرنیست. در زمین دیگر آسمان نیست . در انسان دیگر خدا و بُن نیست .

هرجا، « فراز» و « فرود» ، ایجادشد، آنجا قدرت پیدایش یافته است، این مهم نیست که آن قدرت ، چه شکلی به خود میگیرد . آنجا که همه ، « کنار هم » و « باهم» هستند ، ضد پیدایش قدرت هستند . همزاد و یوغ و جفت و گواز، کنار هم و باهمند . این بسیار مهمست که ما « روابط میان چیزها » را در جهان و اجتماع

، و در درون خود ، چگونه درمی یابیم: کنار هم و باهم ، یا روی هم ، و جدا از هم . هنگامی خرد ما چیزها را در کنار هم و باهم بفهمد ، برضد ، درک جهان از دید قدرت ، یا از دید رابطه های فرازی و فرودی است .

نام « سام » ، که همان « سم » باشد ، بیان « پیوند باهم در کنار هم ، و در قرار گرفتن باهم » است . اینکه روزگار کهن ، برای ما مجهول و نامفهوم و یا بدوی و خرافی مانده است ، در اینست که « مفهوم و تصویر دوتای باهم ، یا دوتائی را که در کنار هم ، به هم چسبیده اند » را بکلی در ذهن ما مغشوش و تحریف و مسخ ساخته اند . این تصویر و مفهوم « دوتای باهم و در کنار هم » ، روزگار درازی ، کل تفکرات ایرانیان را در باره « همه روابط » معین میساخته است . مفهوم و تصویر « دوتای باهم » ، که در اصطلاحات گوناگون ، شکل به خود گرفته است ، سراسر هستی را به هم پیوند میداد و میفهمید .

« دوچیز باهم » ، این دوچیز مخصوص و یا آن دوچیز مخصوص ، نبود ، بلکه پیوند هر چیزی در جهان را با چیز دیگر ، در بر میگرفت . « دوچیز باهم ، که در کنار هم ، و چسبیده به همد » ، به کلی در تضاد با رابطه علت و معلولی ، یا خالق و مخلوقی ، یا فاعل و مفعولی ، یا رئیس و مرئوسی ، یا حاکم و تابعی ، یا فراز پایه ای و فرود پایه ای بود .

همه چیزها در جهان هستی و جان ، فقط بشیوه « دوتای باهم در کنار هم » ، باهم ، گره میخورند . دوچیز با هم ، رابطه زیر بنا با روبنا را نداشتند . شیوه پیوند دوتا باهم ، شیوه پیوند همه دوتاها ، و همه « دیگر بودها باهم » است . رابطه های علت با معلول ، خالق با مخلوق ، فاعل با مفعول ، حاکم با تابع ، زیر بنا و روبنا ، ... همه به گونه ای ، روابط قدرتی هستند . از این رو هست که گوهر قدرتخواهی در اندیشیدن در این گونه روابط ، در کار است . کسیکه میخواهد دنیا را ، در رابطه علت با معلول بفهمد ، در اندیشه آنست که با شناخت آنچه علت است ، آنرا وسیله خود ، برای معلول ساختن چیزها سازد .

در رابطه علت و معلول ... ، سائقه قدرتخواهی ، شکل علمی به خود میگیرد . ما میکوشیم که رابطه علت و معلول را به همه چیزها تحمیل کنیم ، تا راه قدرت خود را برگیتی و بر اجتماع و بر انسانها و بر طبقات و بر اقوام و بر ملل و ... هموارسازیم . بدینسان ، علم ، شیوه رسیدن به قدرت میباشد . هرکه دقیقه ای « پیشتر بداند » ، دیگران را که اندکی دیرتر خواهند دانست ، محکوم و تابع و اسیر و مطیع خود میسازد .

این بود که پیدایش این گونه مفاهیم که در پی تاءسیس یا ابقاء شکلی از قدرت بودند ، همه بر ضد اندیشه « دوتای باهم و در کنار هم » بودند ، و تا توانسته اند ، آنرا زشت و تباه و کفرو جهل و خرافه و پوچ و مضحک ... ساخته اند .

همان « تصویر همزاد به هم چسبیده » ، برای ما ، نماد یک اندیشه ژرف نیست ، بلکه یک تصویر خرافی و بدوی و کودکانه است که نشان جهالت است . این گونه تصاویر ، حاوی سر اندیشه بسیار ژرف از پیوندی انتزاعی بوده اند که سراسر جهان هستی را در بر میگرفته اند . این همان شیوه اندیشیدن در باره جهان هستی در فرهنگ زال زری ، یا فرهنگ ایران بوده است . چیزهای دیگرگونه باهم در جهان هستی ، رابطه « جفتی ، یوغی ، همزادی ، سنگی ، گوازی ، هاونی ، مری (ماری) ، ایاری (عیاری) ، سیمی ، سپنجی ، آماجی ... » دارند ، نه رابطه علت و معلولی ، نه رابطه خالق و مخلوقی ، نه رابطه حاکم و تابعی ، نه رابطه فرازی و فرودی ، نه رابطه زیر بنا و بنائی .

انسان با خدا یا با گیتی ، رابطه یوغی ، رابطه سنگی ، رابطه گوازی ، رابطه یوغی و جفتی ، رابطه سپنجی و همزادی . دارد . انسان ، مخلوق خدا نیست ، بلکه یوغ و جفت خداست . انسان ، حاکم برگیتی نیست ، بلکه جفت ، ویوغ و ، ایار ، و سنگ ، و هاون ، و گواز ، و همزاد با اوست . آسمان و زمین ، جفت هم هستند . در هر جانی ، آسمان (= سیمرغ) و زمین (آرمئی) باهم ، یک تخم شده اند .

در این شیوه اندیشیدن، هیچکسی در اجتماع، حق حاکمیت بر دیگران را ندارد، بلکه او هم، جفت و یوغ و ایارو همزاد و همال دیگرانست. یک خدا، حاکم بر خدایان نبود، بلکه نخست، میان همالان وجفتها بود.

«روشنی و بینش» نیز، پیایند و تراوش پیوند یوغ و همزاد و گواز و سنگ (سنگیدن = سنجیدن) شدن باهم و با مهر بود. حتا در «پیدایش روشنی از سنگ» در داستان هوشنگ، برغم آنکه به آن شکل زرتشتی، تحمیل شده است، ولی هنوز رد پای آن باقیست که «فروغ و روشنی» از «سنگ» پیدایش می یابد. سنگ، در اصل به معنای «امتزاج و اتصال دو چیز یا دوکس...» است.

فروغی پدید آمد از هر دو سنگ
دل سنگ، گشت از فروغ، آذرنگ

مسئله بنیادی در داستان هوشنگ در شاهنامه، درک «پیدایش روشنی، یعنی بینش، از جفت شدن نیروها، یا همپرسی و آمیزش چیزها، یا انسان هاست»، که تحریف و مسخ ساخته شده است. البته هنگامی پذیرفته شود که، روشنی از جفت شدن و همپرسی انسانها، یا پیوند دادن چیزها باهم، پیدایش می یابد، خط بطلان روی اهورامزدا و سایر خدایان نوری کشیده میشود.

روشنی و بینش، در آمیختن و «همپرسی» خدا با انسان، یا در آمیزش خدا با انسان، یا در آمیزش انسان با گیتی، پیدایش می یابد. خرد انسان، کلید است و همه چیزها و پدیده ها در گیتی، قفل هستند، و با «پیوند دادن کلید با قفل» است، که میتوان، قفل ها را گشود. کلید و قفل، در فرهنگ ایران، بیان پیوند عشقی میان خرد انسان با گیتی بوده است.

روشنی و بینش، از عشق میان خدا، که شیره همه چیزها در جهانست، با انسان که تخمست، پیدایش می یابد، و هرگز، شکل «قدرت یابی خدا بر انسان» را ندارد. خدا، انسان را، روشن نمیکند، بلکه از عشق میان خدا و انسان، روشنی و

بینش ، زائیده میشود . از باهم جوئی و باهم پرسی خدا و انسان باهم ، روشنی و بینش ، پیدایش می یابد . و این خدا ، خوشه ایست که در همه انسانها ، افشانده شده است . پس روشنی و بینش، از همپرسی انسانها باهم ، از همجوئی انسانها باهم ، از هماندیشی انسانها باهم ، پدیدار میشود . این سراندیشه بسیار بزرگی بود که باید هزاره ها کوشید تا بدان شکل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و حقوقی داد .

در فرهنگ زال زری ، تا خدا با انسان ، جفت و سنگ و یوغ و همزاد نشود ، روشنی و بینش از این ترکیب ، پیدایش نمی یابد . در فرهنگ زال زری ، وارونه آموزه زرتشت ، خدا (ارتای خوشه = سیمرخ) ، انسان را با دانشش و روشنائیش ، روشن نمیکند ، بلکه روشنی ، پیآیند امیختن خدا و انسان ، با همست ، و در این راه ، خدا ، مرکز قدرت نمیشود ، چون خدا (ارتا ، سیمرخ) ، دانه های یک خوشه است که در همه انسانها، پخش شده است . همچنین روشنی و بینش ، از آمیختن گیتی با انسان ، پیدایش می یابد ، و هرگز انسان ، بر گیتی، قدرت و حاکمیت نمی یابد . انسان خلیفه خدا در حاکمیت برگیتی نمیشود .

با میترائیسم و زرتشت و سپس ادیان نوری (= ابراهیمی) ، با « تغییر مفهوم شیوه پیدایش روشنی و بینش » ، پدیده « قدرت » ، پیدایش یافت، و چهره برجسته و چشمگیر به خود گرفت . خیلی از پدیده ها (مانند قدرت) که در تاریخ، پیدایش می یابند ، زمانهای زیاد ، « بی نام» میمانند، و در این زمانها که « بی نام هستند » ، بسیار خطرناکند . چون آنچه بی نامست ، به آسانی شناختنی نیست ، و بسختی میتوان آنرا گرفت و یا با آن روبرو شد، و با آن مبارزه کرد . تا دشمن ، بی نامست ، نمیتوان با آن پیکار کرد ، چون همیشه در گمنامیها، از پیش دید میگریزد . بی نام ، چیزیست که هر لحظه تغییر شکل و صورت میدهد . در هر شکلی که با آن روبرو شویم ، بلافاصله ، شکل دیگر به خود میگیرد و ما در میدان ، تنها میمانیم .

« مقدس ساختن قدرت » ، همیشه « گمنام و ناپیدا ساختن » هویت قدرت است . با قدرتی که مقدس شد ، نمیتوان جنگید، و آنرا ریشه کن ساخت ، چون ، قداست ، قدرت را میپوشاند ، و تاریک و نامعلوم میسازد . درگستره سیاست ، همه قدرتها ، باید برای هم نمایان و روشن باشند تا بتوانند همدیگر را مهارکنند و باهم توازن بیابند . قدرتی که خود را مقدس ساخت ، بزرگترین خطرگستره سیاست است ، چون برای مردم ، به شکل « دشمن ورقیب » ، شناخته نمیشود .

قدرتی که مقدس شد ، بی نام میشود ، یعنی هیچگاه ، گیرگناهی نمی افتد، و همیشه پاک و ببری ازگناه میماند . از اینرو همه تباهاکاریها و ستمکاریها و جنایت های قدرت مقدس ، بلافاصله از موعمنان ، فراموش ساخته میشود (نه تنها اکبرگنجی، این کار را کرد ، بلکه در همه موعمنان و مقلدان ، قداست قدرت، گناه زدا از یادهاست. همه اهل ایمان ، در همان آن تجربه این تباهاکاریها برتن خود ، اورا معصوم می شمارند. این فراموش کردن ، یک فضیلت یا هنر اخلاقی نیست ، بلکه قدرت مقدس ، در موعمن ، چنین واکنشی دارد. از این روهست که موعمنان در تاریخ نویسی ، مقدسین و معصومین خود را ازگناه و جرم پاک میسازند) . از اینرو هست که قدرت مقدس ، مسئول اجتماع نیست ، چون او فقط در برابر خدا هست که گناه میکند . او در برابر خرد سنج و معیاری مردم ، مسئولیتی ندارد ، چون خرد مردم ، سنجه شمرده نمیشود .

قدرتی که نام دارد ، « شکل دیدنی و گرفتنی » دارد ، و مسئول مردمان میباشد . هیچ قدرتی نباید مقدس بشود، و درگستره سیاست، هیچ قدرت مقدسی حق دخالت ندارد ، چون قدرتهای سیاسی از برخورد با آن ، عاجز میمانند . ولی قدرت، سرچشمه گناه است ، و نمیتواند مقدس باشد ، و با مقدس شدن ، دیگر ، مسئول مردمان نیست. خدائی که قدرتش مقدس باشد ، وجود ندارد . او همان اهریمن است . قدرت باید نام داشته باشد.

قدرت مقدس ، بی نام است . در شاهنامه ، این اهریمن است که پیکریابی « قدرت » است .

اهریمن زدارکامه، چنانچه در داستان ضحاک آمده ، یک لحظه ، آموزگار قدرت و انگیزنده قدرتجویی به هر قیمتی است ، و لحظه دیگر، آشپزیست که خونخواری را برای گیاه خوار، خوشمزه و اصل سعادت میکند ، و لحظه دیگر، پزشکیست که خود را پزشک درمان همان دردی معرفی میکند که خودش ، تولید کرده است ، و سپس ، درد را در مداوا ، افزونتر ساخته ، و بتاریکی میگریزد و خاک میشود . از این رو هست که در میدان سیاست ، هیچگونه قدرت سیاسی و حکومتی ، نمیتواند با قدرتهای دینی ، پیکار کند .

مفهوم روشنی و بینش در این ادیان، همه در اثر وارونه ساختن تصویر و مفهوم « دوتای باهم = یوغ = همزاد = جفت = پیسه = پیسه = ابلق » به وجود آمد . روشنی و بینش ، از بریدن یوغ ، از بریدن واره کردن همزاد به دوشقه ، یا از جدا ساختن همزاد ها و آمیخته ها و جفت های به هم چسبیده ، جدا ساختن روشنی از تاریکی... یا به عبارت دقیقتر، با نابود ساختن « اصل عشق » ، پیدایش می یابد . آنچه کنار هم باهم بودند ، از هم بریده میشوند ، و یکی در فراز، و دیگری در فرود ، قرار میگیرد ، و میان آنها ، خلائیست که امکان پیوند یابی آن دو را به هم باز میدارد . با این تغییر گرانیگاه ، قدرت ، پیدایش می یابد . روشنی و بینش ، تیغ برنده و جدا سازنده میگردد . روشنی ، قاطع است ، فارق است . روشنی ، از نابود ساختن عشق ، پیدایش می یابد . روشنگر، فاقد عشقست .

بجای مفهوم « پیدایش روشنی و بینش از همپرسی و آمیزش و عشق » ، مفهوم « پیدایش روشنی ، از جدا سازنده و برنده » می نشیند . قدرت (فراز و فرود از هم بریده) و روشنی، دورویه یک سکه هستند . « توحید » ، هم « اصل تمرکز قدرت » ، و هم « اصل تمرکز روشنی » در یک نقطه و شخص است . « توحید » در گوهرش، با نابود ساختن عشق ، که از آن پس

آن را شرک میخواند (شرک = انبازی = همبغی = با هم آفریدن = همسنگی) به وجود میآید .

فراز و فرود از این پس ، از هم بریده شده و جدا هستند ، هر چند نامی از بریدن هم برده نشود . « بریدن » ، کشتن و آزدن جانست . از این رو ، کوشیده میشود که سخنی از بریدن به میان نیاید ، فقط به « جدا بودن روشنی از تاریکی ، ژی از اژی ، حق از باطل ... » بسنده میشود . معرفت و بینش و روشنی و علم ، از این پس ، تغییر گرانیگاه میدهند ، و دیگر ، گواهی به عشق و همپرسی و « همگوهر و همروش بودن و کنار هم بودن » نمیدهند ، و انسان را به عشق و آمیزش با خدا و گیتی و انسانها نمیکشند ، بلکه علم و معرفت و بینش ، وسیله برای « قدرت یافتن » میگردند ، و علم و بینش و معرفت ، در انسان ، سائقه قدرت را میخارانند و بر میانگیزانند .

فطرت عشقی و مهری انسان ، تبدیل به فطرت قدرتی و برتری جوئی ، و « همه چیز را برای خود خواستن » میگردد . هر معرفتی و علمی و بینشی ، او را به قدرتیابی بر دیگران و برگیتی و برخدا میانگیزاند . بینش و فرزانیگی و روشنی که در همپرسی ، گوهر « رادی = خود افشانی » داشتند ، گوهر « قدرت پرستی » پیدا میکند . با چنین تغییر گرانیگاه در مفهوم بینش و دانش و فرزانیگیست ، که معمولاً ، شعر فردوسی ، فهمیده میشود

توانا بود هر که دانا بود

از این پس ، از هر که روشنی و بینش دارد ، باید ترسید ، چون قدرتخواه و قدرت پرست است (شهوت قدرت یابی را پیدا کرده است) . خود واژه « ترس » ، در اصل به معنای بریدنست . چنانکه در عربی نیز ، خوف ، در اصل به معنای « کشتن » است . « کشتن = بریدن » که آزدن جانست ، میترساند . قدرت ، طبعاً می برد ، تا روشن کند ، اینست که ترساننده است .

در تورات ، این تجربه ، بیان خود را به خوبی یافته است . یهوه ، از انسان (آدم در باغ عدن) ، برای آن میترسد که انسان ، با دست

یافتن به معرفت (روشنی) ، قدرتخواه خواهد شد، و به قدرت خواهد رسید و رقیب و شریک او خواهد شد . قدرت ، از روشنی و معرفت سرچشمه میگیرد، و در دوام (خلود) ، پایدار میماند . برای آنکه انسان ، به قدرت مداوم دست نیابد ، درخت جاودانگی را از درخت معرفت ، « جدا میسازد » . این داستان ، واکنشی در برابر داستان اصلی بوده است که در فرهنگ ایران، رد پایش باقی مانده است . بیماری در این داستان، بُن و بیخ درخت است، و برو میوه و برگ که بینش و روشنی باشد ، سروفرازدرختست . ولی « تخمی که بردرختست ، همان بُنی است که همیشه از نو میروید و سرچشمه بیماری است » . بیماری و معرفت ، بیخ و بریک درخت هستند . بقاء ، نیاز به نوشوی معرفت دارد . ولی درتورات ، این بیخ و بریک درخت ، هم جدا ساخته میشود ، و دودرخت جدا از هم خلق کرده میشود ، تا همان « بر روشن » نباشد که « بیخ تاریک » بشود . اگر « بر روشن » همان « بیخ تاریک » بشود ، اصالت روشنی و بیماری (امرداد)، در وجود خود انسان قرار میگیرد ، و با آن ، تصویر یهوه و پدرآسمانی و الله ، از ارزش و اعتبار میافتد ، چون نیازی به هیچکدام از آنها نیست .

اینست که داستان یهوه و آدم ، با « ترس یهوه از قدرت یابی انسان در اثر معرفت » آغاز میشود . انسان ، بزرگترین خطر، یهوه و پدرآسمانی و الله است ، چون در هردمی ، میتواند سائقه قدرتخواهیش در اثر علم ، چنان انگیزته شود، که این الاهان را از تخت قدرت ، فرو اندازد . قدرت یهوه و پدرآسمانی و الله ، همیشه در خطر است ، چون « بینش و علم و معرفت » ، سائقه قدرتجویی انسان را نه تنها میانگیزاند ، بلکه بزودی نیاز به قدرت ، در انسان ، تبدیل به « شهوت قدرت خواهی » میگردد .

گرانیگاه مفهوم « گناه » ، عمل برضد « حکم یهوه و الله » نیست ، بلکه گرانیگاه مفهوم گناه ، آنست که انسان نباید هرگز از درخت معرفت بخورد . انسان باید جاهل بماند و حق داشتن معرفت، ندارد . چون با داشتن معرفت است که خود مختار میشود .

چرا پدیده « گناه » ، با « پوشانیدن اندامهای زادن و تولید کردن « اینهمانی داده شده است ؟ پیوند یابی جنسی ، پیکر یابی سراندیشه « آفریدن از راه جفت شدن = یوغ شدن » بوده است . این سراندیشه ، محدود به پدیده « آفرینش از پیوند یابی جنسی » نبوده است ، بلکه چهره ای از آن بوده است . معرفت و روشنی هم ، پیآیند پیوند یابی و « دوتای باهم شدن » شمرده میشده است . « پیدایش معرفت » و « زایش کودک » ازجفتگیری، با هم اینهمانی داشتند . « سنجیدن » که همان « سنگیدن » باشد ، به معنای « امتزاج و اتصال دوچیز یا دوکس یا دونیرو باهمست . هنوز نیز درکردی ، سه نگاندن یا سه نگانن ، به معنای تجربه کردن و ارزیابی و آزمودن است . هنوز « سنگک » در سیستمی به معنای « بچه دان = رحم » بکار برده میشود . درواقع « سنگ + آگ » دارای معنای « بچه در زهدان = تخم در زهدان » میباشد و نان سنگک ، هم بدین علت ، این نام را یافته است که پختن نان درتتور (تن +تور = زهدان + زهدان = زهدان بزرگ)، اینهمانی با « پرورده شدن کودک در زهدان » داده میشده است . درکردی ، به « سنگ » ، « بردی » و « کچه » گفته میشده است . بردی ، نای است که اینهمانی با زهدان و بازن داشته است . کچ ، هم به معنای دختر و باکره است . نیایشگاههای ارتا یا سیمرخ درایران ، « دیر کچین » خوانده میشده اند . دراصل ، « سنگ » ، معنای « یوغ بودن نطفه و زهدان » را داشته است که معنای « سرچشمه آفرینندگی ، سرچشمه روشنی و فروغ » را دارد.

بررسی ادامه دارد